

به نام خدا

مشرب تصوّف از دیدگاه

« ابن جوزی »

بازشناسی آموزه ها ، افکار و اعمال
پیروان تصوّف و عرفان از منظر کتاب
و سنت

مؤلف:

کریم نافعى فرد

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۴۰۲

سر شناسه : نافی فرد ، کریم ، ۱۳۳۱ -
عنوان و نام پدیدآور : مشرب تصوف از دیدگاه «ابن جوزی» : مولف کریم نافی فرد
مشخصات نشر : ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران) ، ۱۴۰۲ ش.
مشخصات ظاهری : ۱۶۷ ص.
شابک : ۱ - ۰۵۳ - ۳۳۹ - ۶۲۲ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : کتاب حاضر برگرفته از کتاب «تلبیس ابلیس» تألیف عبدالرحمان بن
الجوزی است.
عنوان دوم کتاب : بازشناسی آموزه ها ، افکار و اعمال پیروان تصوف و عرفان از منظر
کتاب و سنت.
شناسه افزوده : ابن جوزی ، عبدالرحمان بن علی ، ۵۰۸ - ۵۹۷ ق. تلبیس ابلیس.
موضوع : تصوف ، دفاعیه ها ، اسلام ، فرق ، عقاید ، کلام.
رده بندی کنگره : BP۲۳۶
رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۵
شماره کتابشناسی ملی : ۹۱۶۱۲۲۱ اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : مشرب تصوف از دیدگاه «ابن جوزی» (بازشناسی آموزه ها ، افکار و اعمال
پیروان تصوف و عرفان از منظر کتاب و سنت)
مولف : کریم نافی فرد.
ناشر : ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی ، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۲ ش.
چاپ : زبرجد
قیمت : ۱۳۴۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

فهرست مطالب

پیش گفتار.....	۵
نسبت تصوف با عرفان.....	۷
ارزش معرفت و آگاهی.....	۸
در بیان عقاید غلط صوفیان.....	۲۳
صوفیان و امر طهارت.....	۲۸
صوفیان و نماز.....	۲۸
صوفیان و مسکن.....	۲۹
صوفیان و ترک مال و اموال.....	۳۰
مرام صوفیان در خوردن و نوشیدن.....	۴۷
اخبار ناظر بر خطای اعمال صوفیان.....	۵۶
صوفیان و سماع، رقص، وجد.....	۵۹
دلایل منع خنیاگری و نوحه‌گری.....	۶۳
پاسخ به شبهات قائلان به جواز غنا.....	۶۶
صوفیان و مقوله وجد.....	۷۳
صوفیان و مصاحبت با نوجوانان.....	۸۳
عقوبت نظر به ساده‌رویان.....	۹۲
صوفیان و توکل و ترک اموال.....	۹۳
صوفیان و ترک دارو و درمان.....	۹۹
صوفیان و عزلت و ترک جمعه و جماعات.....	۹۹
صوفیان و خشوع‌نمایی.....	۱۰۱
صوفیان و ترک ازدواج.....	۱۰۲
صوفیان و مقوله زاد و ولد.....	۱۰۴
صوفیان و سیاحت و سفر.....	۱۰۵

۱۱۹	مرام صوفیان در بازگشت از سفر.....
۱۱۹	روش صوفیان در مراسم ترحیم.....
۱۲۰	مرام صوفیان در علم‌آموزی.....
۱۲۵	صوفیان و رسم دفن کتب.....
۱۲۷	صوفیان و انکار علم.....
۱۲۸	صوفیان و بیان مسائل دینی.....
۱۳۳	صوفیان و شطح و دعاوی.....
۱۳۷	صوفیان و اعمال خلاف عقل و شرع.....
۱۴۵	اباحتیان در پوشش صوفیان.....
۱۵۷	پانویس ها.....
۱۶۵	منابع و مأخذ.....

پیش‌گفتار

موضوع رساله حاضر، چنان که از عنوان آن برمی‌آید، بررسی و نقدی اجمالی بر طریقت تصوف است. ممکن است خواننده یا خوانندگان، با مطالعه نوشتار حاضر، این طور تصور نمایند که نگارنده را با این مشرب، سر‌ناسازگاری است، و حال آن که چنین چیزی نیست، و تنها انگیزه‌ای که نگارنده را بر آن داشته تا اجمالاً مطالبی در این باره عنوان نماید، جز تبیین اشکالات و ایرادات این مشرب، چیز دیگری نبوده است.

فارغ از اشکالات عدیده‌ای که بر این مشرب وارد است عمده‌ترین اشکالی که از نظر نگارنده، غیر قابل اغماض بوده، و نمی‌توان آن را نادیده گرفت، علی‌رغم تبلیغات و توجیهات متصوفه در طول تاریخ، ضدیت و اختلاف بنیادین آن با شریعت اسلام است. از آنجا که ما مسلمانیم و پیرو اسلام، و وظیفه داریم در ارتباط با انحرافات و انشعابات نادرست در شریعت اسلام روشنگری نمائیم، این نکته نگارنده را بر آن داشت تا رساله مختصری تدوین نموده، و در آن، ضمن طرح برخی اصول و آموزه‌های تصوف، و همچنین تطبیق آن‌ها با اصول و آموزه‌های اسلام، گامی روشنگرانه در این راستا بردارد.

پیش از این نگارنده کتابی با عنوان: «تصوف از منظر شریعت اسلام» را به رشته تحریر درآورده بود. اینک نوشتار حاضر که متضمن مباحث تکمیلی آن کتاب می‌باشد، را تقدیم خوانندگان علاقمند می‌نماید. نوشتار حاضر برگرفته از کتاب: «تلبیس ابلیس» نوشته ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، مشهور به ابن جوزی عالم حنبلی متولد به سال (۵۱۱ - ۵۱۲) قمری در بغداد است.

کتاب یادشده ترجمه آقای علیرضا ذکاوتی قراگزلو است. گرچه مطالبی از این کتاب را آورده ایم، اما خواننده باید بداند که ما با تمام آنچه که ابن جوزی عنوان نموده، نه تنها موافق نیستیم، بلکه در برخی موارد با وی اختلاف نظر نیز داریم. البته در کتاب «تصوف از منظر اسلام» به مواردی از آنها اشاره نموده و توضیح

داده ایم. چنانچه مشهود است، در خلال نوشتار حاضر و همچنین در کتاب تصوف از منظر اسلام از منابع مختلفی استفاده شده، و مطالب فراوانی از منابع مزبور نقل گردیده است. شایان ذکر آنکه، مطالب عنوان شده از منابع یاد شده تنها به منظور آشنایی خواننده با برخی اصول و دیدگاه های تصوف مطرح گردیده و چنانچه پیش از این نیز اشاره شد، بیانگر موافقت یا مخالفت نگارنده با همه آن آراء و دیدگاه ها نمی باشد.

ممکن است نگارنده در برخی موارد با دیدگاه های مؤلفین محترم منابع استفاده شده در نوشتار حاضر موافق، و در برخی موارد مخالف باشد. از آنجا که علاوه بر معلوم نمودن نکات انحرافی تصوف، نقد دیدگاههای مؤلفین مزبور از حوصله این مقال خارج بود، لذا نگارنده تنها به ذکر نظریات و دیدگاه های خود بسنده نمود. البته اگر خواننده مطالب و نظریات تحلیلی نگارنده را که در کتاب: «تصوف از منظر اسلام» و همچنین در این نوشتار عنوان گردیده با دقت و حوصله مطالعه نماید، خود بخود به درستی یا نادرستی مطالب عنوان شده در منابع مختلف نیز پی برده، و از این جهت، بی نیاز از منابع دیگر خواهد بود.

کار انجام شده، کاری بی عیب و نقص نیست، زیرا موارد فراوانی را نگارنده بدون آن که بدانها بپردازد، از قلم انداخته است، اما بایستی دانست علت آن جز رعایت اجمال و اختصار در نوشتار چیز دیگری نبوده است. از آنجا که اگر نگارنده، به طور کامل به همه جنبه های مربوط به تصوف و عرفان می پرداخت، حجم نوشتار چند برابر نوشتار حاضر می شد، و این خود، موجبات خستگی و ملال خاطر خوانندگان محترم را فراهم می نمود، لذا مطالب به صورت اجمال و اختصار بیان گردید.

کریم نافع فرد

۱۴۰۱/۴/۱۵ مطابق با ۲۰۲۲/۷/۶

نسبت تصوف با عرفان

پیش از ورود در بحث اصلی نوشتار لازم می‌دانم یک نکته ای را روشن کنم، و آن این است که وقتی گفته می‌شود تصوف و عرفان چینی و چنان، ممکن است برخی از متصوفه اشکال کنند که آقا! عرفان یعنی شناخت عمیق آموزه های شریعت، و عارف نیز کسی است که بدان پایه از شناخت دست یافته، با این تفاسیر چگونه ممکن است تصوف یا عرفان از مسیر دیانت و شریعت اسلام منحرف بوده، و موجبات گمراهی مردم را فراهم آورد؟ در پاسخ باید بگوییم که گفتار بالا جز سفسطه چیز دیگری نیست، و ما در ادامه توضیحاتی می‌آوریم تا هرگونه ابهام موجود در این باره رفع گردد.

بایستی دانست عرفان به مفهوم اصطلاحی کلمه اعم از هرگونه شناخت عمیق است. برای مثال فقیه که در ارتباط با احکام فقهی شناخت پیدا می‌کند در واقع عارف به آن احکام می‌گردد. همچنین است وضعیت یک مفسر قرآن، یک فیلسوف، یک متکلم و علمای مربوط به ابواب دیگر علمی. این مفهوم لغوی عرفان است. اما این که نسبت عرفان با تصوف چگونه است؟ باید بگوییم که در تصوف نیز هر که به مراتب شناخت برسد به او نیز عارف گفته می‌شود، و این طور نیست که تصور شود عرفان و عارف منحصر در تصوف است و بس.

از آنجا که در طول تاریخ تصوف، متصوفه بیش از دیگر فرق و مذاهب از واژه عرفان استفاده نموده اند، متأسفانه کار به جایی رسیده که عموم مردم تصورشان این طور بوده و هست که عرفان همان تصوف است، و حال آن که بنا به تعبیری می‌توان گفت که اصلاً ربطی به هم ندارند. تصوف یک مکتب و به عبارتی دیگر یک مشرب است، و عرفان مرتبه ای از شناخت. این دو مقوله جز در حیطه مفهوم ساده کلمه شناخت، هیچ نسبتی با هم ندارند. این که در طول تاریخ برخی از دست اندرکاران و صاحبان رأی، عرفان را مترادف با تصوف تلقی نموده اند، خود، برداشتی نادرست بوده، و لازم است بدان توجه کنیم.

ارزش معرفت و آگاهی

آدمی همه چیز است به معرفت، و چون معرفت نباشد، هیچ نیست. مَثَل آن که به معرفت رسیده با آن که فاقد آن است، مَثَل انسان بیدار و انسان خواب است. آن که بیدار است می داند که بر وی چه می گذرد و حال آن که خوابیده، خبر از چیزی ندارد. آن که خواب است در مسیل خوابیده و خبر ندارد، سیلی که راه افتاده، خیلی زود او را در بر خواهد گرفت، و حال آن که آدم بیدار، میداند که کجا خوابیده و چه خطری او را تهدید می کند. بیداری و هوشیاری که زاده معرفت و آگاهی است، خود گنجی است بس ارزشمند که هیچ چیز به پای آن نرسد.

آن چیزی که موجب گردید تا آدم (ع) با دستی خالی و بدون هرگونه امتیازی بر فرشتگان سبقت گیرد، چیزی جز عنصر معرفت و آگاهی نبود. آنجا که خدای تعالی به فرشتگان فرمود: می خواهم در زمین جانشینی قرار دهم و فرشتگان در مقام سؤال عنوان نمودند که: آیا می خواهی کسی را قرار دهی که فساد می کند و خون می ریزد؟ و حال آن که ما تو را ستایش و تقدیس می کنیم.

خدای تعالی بدانان فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید، و آنگاه که دانش ها را به آدم آموخت و فرشتگان را از آن دانش ها پرسید و آنها اظهار بی اطلاعی نمودند، به آدم فرمود: حال تو بگو! و وقتی آدم همه آنچه که آموخته بود عنوان نمود، و بر فرشتگان سبقت گرفت، آنجا بود که خدای تعالی به فرشتگان امر نمود تا بر آدم سجده کنند، و این آغاز تحولی بس عظیم در آفرینش بود.

معرفت و آگاهی وجه افتراق بین انسان و دیگر اجزای کائنات است. انسان به مدد معرفت و آگاهی به مرتبه ای می رسد که در عرصه مخلوقات، هیچ مخلوقی را توان برابری، چه می گویم، حتی توان مقایسه با او را نیست. معرفت و آگاهی ریسمانی است که یک سرش در زمین و سر دیگرش بر آسمان است. اگر راهی به خدا باشد آن راه جز راه معرفت و آگاهی نخواهد بود. اما راه رسیدن به این شاهراه چگونه است؟ آیا در این دنیای وانفسا که هزاران راه پیش روی آدمی است، تشخیص آن راهی که هم سریع تر و هم راحت تر بشر را به سرمنزل مقصود برساند، ممکن است؟

پیروان موسی از طریقی، پیروان عیسی از طریقی، مسلمانان از طریقی، زردشتی

ها، هندوها، جاین ها، بودایی ها، دائویی ها، عرفا، متصوفه و صدها مذاهب وابسته به این ها، هر یک به طریقی در صدد برکشیدن نوع انسان از عالم خاک به افلاک اند، و انسان در این میان حیران و سرگردان که چه کند و از کدامین راه برود. در جایی خوانده بودم که راه رسیدن به خدا به تعداد مردمان روی زمین است. ناگفته نماند این عبارت را به پیامبر اسلام ص نسبت داده اند، که از نظر نگارنده نمی تواند صحیح باشد. بیشتر این عبارت را عرفا و متصوفه استفاده می کرده اند و به پیامبر اسلام که خود آورنده دینی مستقل بوده، ربطی ندارد، و دلیل آن هم این است که پیامبری که خود دینی آورده، هیچگاه نمی آید کنار دین خود، یک چنین دیدگاهی را که به زبان بیزبانی بی اعتبار جلوه دادن دین خودش می باشد، عنوان نماید!

این مطلب را که صوفیه زیاد به کار می برده اند بیشتر ناظر به سیر و سلوک شخصی بوده و به ادیان و شرایع آسمانی ربطی نداشته است. غرض آنها از طرح این گونه مطالب بیان این نکته بوده که هر کسی به طریقی که خود می داند و می تواند، تلاش می کند تا با خدا ارتباط برقرار کند و چه بسا راه همه یکسان نبوده و با هم متفاوت نیز باشد، اما مهم نیست. چرا؟ چون همگی در صدد تقرب به حق تعالی می باشند، و تفاوت راه های شان اشکالی نیز ایجاد نمی کند.

مشکل اینجا است که با وجود این همه مکاتب و مذاهب که امروزه وجود دارد، وضعیت بشر مصداق کامل همان خبر فوق شده است. یعنی صدها و بلکه بیشتر، مذهب و مکتب در دنیا هست که هر یک به روش خود مدعی هدایت انسانها به مسیر رستگاری اند، اما همان گونه که آمد معلوم نیست که کدام یک از آنان راه را خوب می داند، و به عبارتی دیگر قادر است پیروان خود را از این وضعیت فلاکت باری که گرفتار شده اند، نجات بخشد.

انتخاب یک راه درست به منظور نیل به حقیقت و رستگاری کاری بس صعب و سخت است و جز از کسی که به دقایق راه آشنا و به خطرات آن وقوف دارد، بر نمی آید. متأسفانه انسان امروز به قدری گرفتار مشکلات روزمره زندگی و امرار معاش خود شده است که نمی تواند برای این گونه امور وقت بگذارد و لذا گریزی ندارد جز آن که به هرچه از سوی رؤسای مذهب اش برای او عنوان می شود، تن

دهد. حال آنکه تشخیص این معنا، یعنی تشخیص آنچه که رؤسای مذهبی برایش عنوان می کنند، درست است یا نادرست، آن نیز مشکلی است که خود قادر نیست بدان بپردازد و درست را از نادرست تمیز دهد، و در این میان آن که تا حدودی آشنا بدین گونه امور است باید جستجو، تحقیق و تفحص کند تا بلکه در میان صدها رأی و نظر، رگه هایی از حقیقت را یافته و در اختیارش قرار دهد. مزید بر این مشکل، مشکل دیدگاه هایی است که فلاسفه، خاصه فلاسفه غربی عنوان نموده، و همچنین مطالبی که از سوی مکاتب عرفانی اعم از کلاسیک و مدرن، باز خوانی شده و می شود.

در حال حاضر ذهنیت غالب در جهان، ذهنیتی مبتنی بر دین ستیزی و دین گریزی است. مردم دنیا با توجه به تبلیغات دامنه داری که از سوی عوامل ذی ربط به عمل آمده و می آید، تقریباً پذیرفته اند که آموزه های شرایع آسمانی از جمله یهودیت، مسیحیت، اسلام و... فاقد آن پتانسیلی اند که بتوانند پیروان خود را به مسیر کمال و تعالی بکشانند، و درین راستا به مکاتب شرقی از قبیل هندو، بودیسم، دائوئیسم و ادامه آنها مکاتب عرفانی قدیم و جدید روی آورده اند، و این در حالی است که نه شرایع آسمانی مشکل ذاتی دارند، و نه عرفان های موجود توانایی هدایت نوع انسان به کمال مطلوب.

چنانچه عنوان شد انسان امروز در میان مکاتب فراوانی که وی را در میان گرفته چندان گیج و منگ شده که نمی داند چه بکند. یا باید مثل اغلب مردم همین جوری یک راهی را انتخاب کند و پیش برود و یا باید سرگردان و معلق بین زمین و آسمان بماند و مانند خیلی ها از هر طرف که باد وزید از همان طرف برود.

نکته ای که لازم است بدان توجه کنیم آن است که بدانیم همیشه مشکل ترین و پیچیده ترین راه نمی تواند بهترین راه باشد. گاهی ممکن است یک راه بسیار ساده و به دور از زرق و برق و جار و جنجال، بهتر از راه های پر زرق و برق و پر سر و صدا انسان را به مقصد برساند.

مشهور است که پیامبر خدا همراه اصحاب از مسیری عبور می کرد پیرزنی را مشاهده نمود که در حال نخ ریسی بود. پیامبر ص به او نزدیک شد و از او سؤال

نمود که: ای زن! تو خدا را چگونه شناختی؟ زن که در حال چرخاندن دسته چرخ نخ ریزی بود دست اش را از روی دسته چرخ برداشت و چرخ از حرکت ایستاد و در پاسخ پیامبر گفت: بدین گونه! همچنان که این چرخ را دستی می باید که آنرا به گردش درآورد چرخ عظیم این جهان را نیز که همواره در گردش است، دستی مقتدر باید بگرداند. در این وقت بود که پیامبر رو به اصحاب نمود و فرمود: «علیکم بدین العجائز».

پیرامون این موضوع بحث های فراوانی در گرفته و برخی گفته اند که این اصلاً خبر نبوده و برخی دیگر نظرات دیگری داده اند، غافل از آن که این موضوع اصلاً آن قدر پیچیده نبوده که پیچیده اش کرده اند. برخی گمان برده اند که منظور از این خبر آن بوده که اگر مردم در جهت خداشناسی و کسب معارف دینی، علمی مانند فلسفه، کلام، فقه، اصول و ... را کنار نهاده و تنها به همان مقدار که آن پیرزن عنوان نموده اکتفا نمایند، کافی خواهد بود و این در حالی است که موضوع خبر اصلاً این چیزها نبوده و بلکه منظور از آن تنها اثبات وجود خدا به زبانی ساده بوده است.

گفتیم که همیشه مشکل ترین و پیچیده ترین راه، بهترین راه نمی تواند باشد. بسیاری از مردم فکر می کنند که مثلاً اگر از طریق مکاتبی پیچیده توأم با عناوین و اصطلاحاتی رمزگونه و نامفهوم پیش روند زودتر به مقصد می رسند، و حال آن که این طور نیست و چه بسا از طریق مکاتبی با آموزه ها و احکامی ساده تر نیز بتوان راحت تر به مقصد رسید.

در اینجا چند پرسش هست که باید بدان ها پاسخ داد:

- ۱- انسانها در زندگانی خود اساساً به دنبال چه چیزی هستند؟ آیا در پی رسیدن به آرامش اند؟
- ۲- اگر در پی رسیدن به آرامش اند، این آرامش چیست؟ و چگونه می توان بدان دست یافت؟

در پاسخ به پرسش اول بایستی گفت بلی! پرواضح است که انسان ها در پی دست یافتن به آرامش اند. ناگفته نماند که انسان ها در ارتباط با این هدف اصولاً به سه گروه تقسیم می شوند. گروه اول که اکثریت را نیز تشکیل می دهند

نیل به آرامش را تنها در تأمین رفاه مادی تعریف نموده و به فراتر از آن نمی‌اندیشند. گروه دوم که کمی کمتر از اکثریت اند آرامش را تنها در کسب فضایل معنوی و روحانی خلاصه نموده و جز آن هیچ چیز دیگری برای شان جالب نیست. گروه سوم که در اقلیت اند کسانی اند که آرامش را هم در ارتباط با رفاه مادی و هم در ارتباط با فضایل معنوی و روحانی، توأمان می‌خواهند. بر هر عقل سلیمی واضح و مبرهن است که از میان گروه‌های فوق تنها گروه سوم اند که راه درست را شناخته‌اند.

در پاسخ به پرسش دوم بایستی دانست از نگاه ما، آرامش یا به تعبیری دیگر مقام آرامش مقامی است که در آن انسان از نظر وجدانی راحت و آسوده خاطر باشد. به عبارتی دیگر مقام آرامش مقامی است که انسان فارغ از دغدغه‌های دنیوی، در قبال خدای خود خاطری آسوده و خیالی راحت داشته باشد.

خواهند پرسید که چگونه می‌توان در قبال خدا خاطری آسوده داشت، و به عبارتی دیگر به آسودگی خیال رسید؟ برخی تصور میکنند که برای رسیدن بدین مقام لازم است از پیچ و خم‌های فراوان عبور کنند، و به همین جهت ناخواسته در گرداب مکتبها و مشربهای گوناگون گرفتار آمده و عمر و زندگانی خود را یا در تنگنا و محدودیت (در صورت خوشبینانه) و یا در گمراهی و انحراف (در صورت بدبینانه) به پایان می‌برند، غافل از آن که راه، آسانتر از آن چیزی است که فکر می‌کنند.

گفته شد که صدها مکتب و مشرب نوع انسان را احاطه نموده و همه نیز مدعی نجات انسان از تنگناها و رساندن وی به مقام آرامش اند، و انسان امروز در میان مکاتب فراوانی که وی را در میان گرفته چندان گیج و منگ شده که نمی‌داند چه بکند، و این در حالی است چنان که گفته شد راه آسانتر از آن چیزی است که فکر می‌کند. باور ما این است که نیل به مقام آرامش امری راحت و سهل الوصول است، زیرا راه حصول بدان را خدای تعالی خود معلوم نموده، آنجا که فرموده:

«همانا آنان که ایمان آوردند و آنان که جهود شدند و ترسایان و صائبان هر کس ایمان آرد بخدا و روز بازپسین و کردار نیک کند پاداش آنان نزد پروردگار شان است. نه ترسی است بر ایشان و نه اندوهگین شوند». (بقره: ۶۲)

مفهوم آیه فوق این است که انسان تابع هر دین و مذهبی باشد تنها اگر به خدا و روز حساب معتقد بوده و اعمال نیک انجام دهد، هیچ گونه نگرانی نباید داشته باشد، و این همان مقام امن و آرامشی است که همه مکتبها و مشربها در صدد نیل بدان هستند. ناگفته پیداست در اینجا موضوع این که کدام دین و شریعت در مرتبه ای بالاتر قرار دارد و کدام یک در مرتبه ای پایین تر، داخل در این بحث نیستند، زیرا هر دین و آیینی اگر چه در مرتبه ای پایین تر از بقیه نیز قرار داشته باشد، باز هم قادر خواهد بود تا پیروان خود را طبق میزان یاد شده هدایت نماید.

نکته ای را داخل پرانتز عرض کنم کسانی که در پی کشف این معنا هستند که بدانند شریعت اسلام با پلورالیسم دینی و مذهبی و به عبارتی بهتر با نظریه کثرت گرایی در دین، موافق است یا نه! باید بدانند که همین یک آیه در تأیید این معنا که شریعت با نظریه کثرت گرایی موافق می باشد، کافی است، هرچند اشارات دیگری نیز وجود دارد که در اینجا متعرض آنها نمی شویم.

ممکن است اشکال کنند که آقا! این که نمی شود. شریعت اصولی دارد، فروعی دارد، آدابی دارد، رسومی دارد، عقایدی دارد، احکامی دارد، فلسفه ای دارد، اخلاقی دارد، ظاهری دارد، باطنی دارد، و بسیار مسائل دیگر. شما آمده و عنوان نموده اید ایمان به خدا و عمل صالح و تمام اش کرده اید. بسیار خوب! پس طبق رهنمود شما همه آن چیزها را شارع مقدس باید بی جهت عنوان نموده باشد، چرا؟ چون با این تفاسیر دیگر به کار نمی آید.

در پاسخ به اشکال فوق بایستی گفت ما هم این چیزها را می دانیم و منکر آنها نیز نیستیم. همه آن چیزهایی که در متن شرایع عنوان شده و از لوازمات هر دین و مذهبی است، همه در جای خود لازم و قابل احترام هستند، اما موضوع مورد نظر ما چیز دیگری است. آنچه مورد نظر ما است تنها تعریف مقام آرامش است و بس و فارغ از این مقوله باقی چیزها چنان که عنوان شد همه در جای

خود قرار داشته، و کسی نیز متعرض آنها نخواهد بود.

بحث حول محور مقام آرامش بود و گفتیم که نیل بدان معنا چنانچه خدای تعالی بیان فرموده امری راحت و به عبارتی دیگر سهل الوصول می باشد، اما این معنای اش آن نیست که همه چیز در اینجا به پایان می رسد و این مقدار که عنوان شد فصل الخطاب همه چیز است، زیرا مقام آرامش را نیز مراتب و درجاتی است و این طور نیست که همه چیز در این مرتبه خلاصه شده باشد.

نیل به مقام آرامش در آن حدی که انسانها را به آرامش روحی و معنوی برساند همان میزانی است که خدای تعالی تعریف نموده، اما بایستی دانست که این اولین مقام است و انسان با توجه و تمسک به دیگر اهرم هایی که در ادیان مطرح شده می تواند تا بی نهایت اوج گرفته و از مقام آرامش تا مقام مجذوب شدن در ساحت خداوندی را نیز تجربه نماید.

توجه بدین نکته نیز بسیار مهم و حائز اهمیت است. چه بسا بسیاری ندانند که نیل به مقام آرامش آن گونه که خدای تعالی عنوان نموده و کار را تا بدین پایه سهل و آسان قرار داده در بسیاری از مکاتب دنیا نیل به همین مقدار نیز با سختی ها و مشقات فراوان همراه است. برای مثال اگر به کیش هندو، بودیسم، تائوئیسم و عرفان های مختلف بنگرید خواهید دید که شخص به منظور دستیابی به مقام آرامش باید یک عمر ریاضت بکشد و هزار جور مشکلات را تحمل کند تا به زعم خودشان به کمال روحی و معنوی برسد و این در حالی است که بسیاری از آموزه های شان حتی بر خلاف عقل و عقلانیت است.

پرسش این است وقتی خدای تعالی راه رسیدن انسان به مقام آرامش را تا به این اندازه سهل و آسان نموده، نوع انسان به کجا می رود؟ چرا راه آسان و روشنی را که خداوند پیش روی اش قرار داده رها نموده، و از مسیرهایی که جز بر حیرت و سرگردانی اش نمی افزاید، طی طریق می نماید؟

از جمله راه هایی که امروزه بسیار مورد توجه قرار گرفته و مردم تصور می کنند که اگر از آن طریق پیش روند زودتر به مقصد می رسند، راه تصوف و عرفان است، غافل از آن که این راه نیز مسائل و مشکلات خود را دارد و می توان گفت که نه تنها آدمی را به مقصد نمی رساند بلکه او را فرسنگها از مقصد دورتر

نیز می نماید. تصوف و عرفان اشکالات فراوان دارد و ما در کتاب: «تصوف از منظر اسلام» به تفصیل بدانها پرداخته و توضیح داده ایم. البته ممکن است در حال حاضر پیروان تصوف و عرفان بسیاری از آن چیزها را که در گذشته عنوان می شده حذف یا اصلاح نموده باشند و منکر آن چیزها باشند، اما چیزی را که نمی توان انکار نمود دو اصل اساسی در تصوف یکی اصل خلیفة اللہی انسان از دیدگاه تصوف، و دیگری اصل وحدت وجود است.

در تصوف انسان، خلیفه خدا یعنی جانشین خدا است و به عبارتی دیگر انسان جای خدا می نشیند. تفسیری که متصوفه و عرفا از آیه: «و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة»... و هنگامی که پروردگار تو خطاب به فرشتگان گفت که خواهیم در زمین جانشینی قرار دهیم... (بقره: ۳۰).

به عمل آورده و مضمون آیه را که مفهومی دیگر داشته تفسیر به رأی نموده و گفته اند که خدا برای خودش در زمین جانشین قرار داده، و معلوم نکرده اند که خدای تعالی برای چه باید برای خود در زمین جانشین قرار دهد؟ از جمله اشکالات بزرگی است که بر این مشرب وارد است.

در توضیح بیشتر در ارتباط با مفهوم آیه فوق بایستی خاطر نشان نمود که بلی! خدای تعالی فرموده که می خواهیم در زمین جانشینی قرار دهیم اما نفرموده جانشین برای خودم. بایستی دانست اگر منظور خدا از قرار دادن جانشین در آیه فوق، قرار دادن جانشین برای خودش بود، قاعدتاً نمی باید کلمه «خلیفه» را به صورت نکره بیان می نمود و بهتر بود می گفت: «انی جاعل فی الارض خلیفتی». حال که کلمه خلیفه را به صورت نکره بیان فرموده، پس معلوم می شود منظور دیگری در کار بوده است.

به باور نگارنده و البته به باور بسیاری دیگر از صاحب نظران، منظور خدای تعالی از قرار دادن جانشین در زمین، قرار دادن جانشینی برای نسل های پیشین نوع انسان بوده است. یعنی منظور قرار دادن جانشینی برای آن نسل های اولیه از نوع انسان که هنوز بارقه عقل و شعور و بالتبع آزادی و اختیار در آنها دمیده نشده بود و به صورت غریزی می زیستند، بوده است.

اتفاقاً به همین جهت است که وقتی خدای تعالی موضوع قرار دادن جانشین

در زمین را برای فرشتگان عنوان می کند، فرشتگان در این رابطه متذکر می گردند که: «آیا می خواهی کسی را قرار دهی که در زمین فساد می کند و خون می ریزد؟». با کمی دقت در مضمون آیات معلوم می شود موضوع جانشینی مربوط به نوع انسان بوده و ربطی به جانشینی خدا نداشته است. ناگفته نماند تمام این مفاهیم، مفاهیمی سمبلیک بوده و واقعیت بیرونی نداشته اند. خدای تعالی در قالب این مفاهیم قصد داشته کوتاه و مختصر به روند خلقت و تکامل نوع انسان اشاره نماید. (رجوع شود به آیات ۳۰ تا ۴۰ از سوره بقره).

به باور ما انسان، انسان است و خدا هم خدا، انسان باید بندگی کند و خدا هم خدایی. این که از نظر متصوفه و عرفا، خدا از خدایی خود کنار کشیده و بدون هیچ گونه دلیل عقلی و منطقی انسان را جانشین خود قرار داده، خود موجب شگفتی است! پرسش این است چرا باید خدا از خدایی خود کنار بکشد و انسان را جانشین خود در زمین قرار دهد؟ آیا از اداره جهان خسته شده بوده و به همین منظور انسان را جانشین خود قرار داده؟ و این در حالی است که خدا را خستگی نیست و معلوم می شود که مفسرین در تفسیر آیات مورد بحث به اشتباه رفته اند.

وحدت وجود نیز از جمله اشکالات بزرگ تصوف و عرفان است. وحدت وجود یعنی خدا در جزء جزء هستی حضور دارد و به تعبیری روشنتر همه چیز خدا است، و خدا همه چیز است. گویند تمام اجزاء هستی مظهر خداوند است و انسان مظهر اعلا اوست. در اینجا نیز متصوفه و عرفا در پندار خویش به خطا رفته و معلوم ننموده اند که خدای تعالی با آن همه قدرتی که دارد چرا باید در همه اجزاء هستی حلول یا به تعبیری دیگر تجلی کند و به باور متصوفه اجزاء هستی را از طریق ظهور و تجلی خلق نماید؟

به این نکته نیندیشیده اند که چه لزومی دارد تا خدای تعالی در همه جا و در درون همه چیز حتی اسب و الاغ و قاطر و ... حضور داشته باشد؟ به باور ما خدای تعالی می تواند هستی را خلق کند و هیچ لزومی هم ندارد که به منظور خلقت هستی از طریق حلول و ظهور و تجلی و این گونه تعبیرات که خاص متصوفه و عرفا است، اقدام نماید. این که آمده اند و خلقت خدا را از این طریق

تفسیر و تعریف کرده اند این به لحاظ عدم اطلاع و آگاهی از علم و قدرت خدا بوده است. البته در کتاب «تصوف از منظر اسلام» به تفصیل در این رابطه سخن گفته ایم و نیازی به تکرار آنها نیست.

به منظور آگاهی مردم از برخی اشکالات مربوط به تصوف و عرفان بر آن شدیم تا در اینجا به مواردی از آنها اشاره کنیم. ناگفته نماند این بخش از مطالب در اصل مکمل کتاب «تصوف از منظر اسلام» بود، چون بنا به دلایلی در آنجا عنوان نشده بود، در اینجا آوردیم.

از جمله آثار مهم و حائز اهمیت در رد بر مشرب تصوف و عرفان کتاب: «تلبیس ابلیس» نوشته ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، مشهور به ابن الجوزی عالم حنبلی متولد به سال (۵۱۱ - ۵۱۲) قمری در بغداد است.

چنانچه در پیش گفتار نیز اشاره شد گرچه مطالبی از این کتاب را در نوشتار حاضر آورده ایم، اما خواننده باید بداند که ما نه تنها با تمام آنچه که ابن جوزی عنوان نموده، موافق نیستیم، بلکه در برخی موارد با وی اختلاف نظر نیز داریم. البته در کتاب «تصوف از منظر اسلام» به مواردی از آنها اشاره نموده و توضیح داده ایم.

وی در کتاب یاد شده فوق باب دهم با عنوان: «در تلبیس ابلیس بر صوفیان» چنین آورده است:

«... صوفیه از جمله زهادند. تلبیس ابلیس بر زاهدان را شرح دادیم، اما صوفیان به صفات و احوال و نشانه‌هایی مخصوص‌اند و نیاز است که جداگانه یاد کرده شوند. تصوف طریقه‌ای است که آغاز آن زهد مطلق بود تا آن که به منتسبان تصوف در اواخر رخصت سماع و رقص نیز داده شد، این است که آخرت طلبان از جهت پارسانمایی صوفیان، و دنیاطلبان به خاطر آسایش و تفریحی که در تصوف هست، بدان متمایل شدند.

پس باید حیل‌های شیطان را در این طریقه افشا کنیم و آن ممکن نمی‌شود جز به بیان اصل و فرع و شؤون این طریقه. در زمان رسول‌الله (ص) مردم را به ایمان و اسلام نسبت می‌دادند و مؤمن و مسلم می‌گفتند، سپس عنوان زاهد و عابد پیدا شد، بعد گروه‌هایی پیدا شدند و به زهد و پارسایی چسبیده از دنیا

بریدند و منحصرأً به عبادت پرداختند و برای این کار روش ویژه‌ای برگزیده رفتار خاصی در پیش گرفتند. حاصل اش این که: تصوف یعنی ریاضت نفس و مجاهده به منظور برگردانیدن طبیعت از اخلاق زشت به اخلاق نیکو از قبیل پارسایی و بردباری و شکیبایی و اخلاص و راستی که باعث ستودگی در دنیا و ثواب آخرت است.

جنید گفته است: تصوف یعنی بیرون شدن از هر خوی پست و درون شدن در هر خوی والا. رُوِّیْم گوید: همه خلق بر رسوم پای فشرده و این گروه بر حقایق؛ همه از نفس خویش رعایت ظواهر شرع را خواستند و این گروه حقیقت پارسایی و مداومت صدق را خواستند.

مؤلف گوید: پیشینیان این گروه چنین بودند تا آن که شیطان شبهاتی برانگیخت و هر نسلی را بیش از نسل پیشین فریفت تا آن جا که بر صوفیان متأخر کاملاً مسلط گردید. اصل فریب ابلیس بر صوفیه از آنجا بود که ایشان را از علم مانع آمد و چنین فرا نمود که اصل مقصود عمل است، و چون چراغ علم را بکشت در ظلمات سرگردان شدند و به بعضی شان چنین وانمود کرد که اصل مقصود به طور کلی ترک دنیاست.

پس آنچه هم محض حفظ بدن لازم است کنار نهادند و مال را به مار و کژدم مانند کردند و فراموش نمودند که در مال مصلحت هاست؛ و در فشار بر نفس مبالغه ورزیدند، و حتی عده‌ای مطلق خوابیدن را ترک گفتند. البته اینان مقاصدشان خوب بود اما بیراهه رفتند و برخی ندانسته به سبب کم اطلاعی پیرو احادیث ساختگی شدند.

سپس کسانی آمدند و در باب گرسنگی، فقر، خطرات و وساوس سخن گفتند و چیز نوشتند مثل حارث محاسبی؛ و کسان دیگری آمدند و مذهب تصوف را ساختند و پرداختند و به ویژگی‌هایی اختصاص اش دادند. از آن جمله: خرقه پوشی، سماع، وجد، رقص، کف زدن، و زیاده روی در نظافت و طهارت. و همچنان این امر رو به رشد بود. سران قوم هرچه را به نظر خود دریافته بودند علم باطن نامیدند، و در مقابل علم شریعت را علم ظاهر خواندند.

بعضی شان از فرط گرسنگی کشیدن به خیالات فاسد افتاد و دعوی عشق

خدا و شوریدگی کرد، گویی چهره زیبایی به نظرش آمده و شیفته شده است. اینان میان کافری و بدعتگری نوسان داشتند تا آن که باز به گروه‌هایی تقسیم شدند و عقایدشان بیش از پیش به تباهی گرایید، بعضی به حلول و برخی به اتحاد قایل شدند و شیطان چنان با اقسام بدعت گنج شان کرد که برای خود سنت‌ها بر ساختند و حدیث‌ها نهادند.

چنانکه ابو عبدالرحمن سلمی کتاب السنن (سنن التصوف) و حقایق التفسیر را برای ایشان نوشت و چیزهای شگفت از واقعات صوفیان بی آن که اساس علمی داشته باشد در آن نقل کرد، عجب آن که در خوردن دست‌پس می کشیدند اما در تفسیر قرآن به رأی، دست‌گشاده داشتند.

در باره خود ابو عبدالرحمن گفته‌اند که در روایت ثقه نبود و تنها تعداد کمی حدیث از «اصم» شنیده بود؛ پس از مرگ ابو عبدالله حاکم نیشابوری، از روی تاریخ یحیی بن معین و غیر آن، حدیث‌ها از قول اصم نقل کرد و از خود روایت‌ها برای صوفیان جعل نمود. نیز ابونصر سراج کتاب اللمع الصوفیه را برای صوفیان تصنیف کرد و در آن اعتقادات زشت و سخنان پست آورد که برخی را ذکر خواهیم کرد. ابوطالب مکی قوت‌القلوب را نوشت و در آن احادیث دروغین آورد و نمازهای مستحبی روزانه و شبانه ساختگی ذکر کرد و همچنین عقاید فاسد با استناد به «اهل کشف» بیان نمود و این کلامی بی معنا بیش نیست. و هم در آن کتاب از قول یکی از صوفیان آورده که خدا در همین دنیا بر اولیایش تجلی می‌نماید. گویند ابوطالب مکی بعد از مرگ ابوالحسین بن سالم وارد بصره شد و خویش را به مقالت وی منسوب داشت، سپس به بغداد آمد.

مردم در مجلس وعظ اش جمع می‌شدند و در سخنانش حق و باطل را به هم می‌آمیخت چنان که یکبار گفت: «لیس علی المخلوق اضرّ من الخالق» یعنی هیچ چیز و هیچ کس بر مخلوق زیان رساننده‌تر از خالق نیست. مردم او را به بدعت منسوب کردند و ترک اش گفتند و دیگر وعظ نگفت.

سپس ابونعیم اصفهانی کتاب حلیه الاولیاء را نوشت و در تعریف تصوف سخنان منکر و زشت آورد، و شرم نکرد از این که خلفای راشدین و بزرگان صحابه را از صوفیه شمرده و چیزهای عجیب از ایشان نقل کند، همچنین شریح

قاضی و حسن بصری و سفیان ثوری و احمد حنبل را از جمله صوفیان شمرد. همچنان که سلمی در طبقات الصوفیه فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و معروف کرخی را که از زهاد بودند جزء صوفیه به حساب آورد؛ حال آن که تصوف روشی است مشخص و معلوم و غیر از زهد است و فزون بر آن چیزها دارد، و دلیل بر فرق این دو آن که تاکنون کسی زهد را نکوهش نکرده اما تصوف را بدان سان که خواهیم گفت، نکوهیده‌اند.

عبدالکریم قشیری «الرساله» را برای صوفیان نوشت و در آن عجایبی از فنا، بقا، قبض و بسط، وقت و حال، وجد و وجود، جمع و تفرقه، صحو و سکر، ذوق و شرب، محو و اثبات، تجلی، محاضره، مکاشفه، لوایح، طوابع، لوامع، تکوین، تلوین، تمکین، شریعت، حقیقت و امثال این پریشان گویی‌های بی مایه و حرف‌های درهم و برهم بی پایه آورد با تفسیری عجیب تر.

نیز محمدبن طاهر مقدسی کتاب صفوه التصوف را نوشت و در آن چیزها آورد که خردمند از یادکرد آن شرم دارد و ما بعضی را در جای خود ذکر خواهیم کرد. از آن جمله شیخ ما ابوالفضل بن ناصر حافظ می‌گفت که ابن طاهر به راه اباحت می‌رفت و کتابی در جواز نظر بر امردان نوشت و حکایتی از یحیی بن معین آورد که گفت: در مصر کنیزکی زیبا دیدم، صلی الله علیها! پرسیدند: بر او صلوات می‌فرستی؟ گفت: آری صلوات بر او و هرچه زیبارو! شیخ ما گفت: ابن طاهر قابل استناد و اعتبار نیست.

نیز ابوحامد غزالی کتاب احیاءالعلوم را در طریق صوفیان نوشت و آن را از احادیث دروغ بیانداشت و در علم مکاشفه صحبت کرد و از قانون فقه بیرون رفت. مثلاً گوید: مراد از شمس و قمر و کوكب که ابراهیم دید، حجاب‌های نورانی خداست؛ که این از سنخ حرف‌های باطنیان است. همو در کتاب «المفصح بالاحوال» گوید: صوفیه در بیداری ملائکه الله و ارواح انبیا را می‌بینند و صدایشان را می‌شنوند و فایده‌ها برمی‌گیرند و از مشاهده صور، حال شان پیوسته در ترقی است تا آنجا که گفتنی نیست.

مؤلف گوید: سبب تصنیف این نوع کتابها کم اطلاعی نویسندگان از سنن و آثار اسلام است و نیز پسند روش این قوم؛ که پارسایی نزد همه ستوده است، و